

تو

وقتی از «تو» حرف می‌زنم  
از بوییدن گل با دو بینی  
از نشاندن وسط یک ( ) محال  
حرف می‌زنم  
تویی که نیمت از «نه»  
نیم دیگر «دیالکتیک معجزه» است  
از عزرائیل  
با عبای سیاه پولک‌دوز  
— این زندانی ابد چشمان تو —  
حرف می‌زنم

آن من  
آن من  
و فرفره‌ها  
می‌خندیدند  
فکر نمی‌کردم  
مرگ  
هرگز  
به دنبال آنها  
دویده باشد

ترمیم خنده  
از فرفره می‌وزد  
و  
واژه‌ی زیبایی  
در دستانم  
به خواب می‌رود

ما

آن من از آنات تو می‌روید  
خوابیده‌ای  
در تردید و من  
می‌بوسمت  
و بهار،  
بیدار می‌شود  
در تو خوابیدم  
بهارینه شدن

بارید  
در ما  
ما  
یعنی من  
و گربه‌ای  
که معلوم نبود  
لنگ‌لنگان  
به کجا می‌رفت